

دکتر سیدجواد امام جمعه زاده*

سیدقاسم منفرد**

ریشه‌های تاریخی توسعه نیافتگی سیاسی ایران (تاقبل از انقلاب اسلامی) از منظر اندیشه گران لیبرال و اسلامی

چکیده:

مقاله حاضر بر آن است تا ضمن نقد و بررسی نظریه‌های متداول در خصوص موانع توسعه سیاسی در ایران، از یک سو به تبیین و بررسی دیدگاه‌های متفکران لیبرال اعم از ملکم خان، میرزا آقا خان نوری، تقی زاده، آدمیت و بسیاری دیگر از روشنفکران این طیف فکری پرداخته و از سوی دیگر نیز رویکردی به آراء اندیشه گران اسلامی در باب موانع توسعه سیاسی در ایران داشته باشد. ادعای اصلی این مقاله آن است که سبب ساز اصلی تداوم خودکامگی سیاسی در ایران به واقع فقدان اندیشه سیاسی است که بتواند ساختار کهن خودکامگی را به چالش کشیده و بدیلی برای آن ایجاد نماید. از سوی دیگر رکود اندیشه و اندیشه گری نیز خود معلول عدم نیاز جامعه ایران به تحول و دگرگونی در ساختارهای نظام سیاسی - اجتماعی بوده است. وجود فرهنگ پدرسالاری، فقدان اندیشه سیاسی چالشگر و نبود زمینه‌ها و بسترهای فکری جهت تحول نظام سیاسی، ساختار قبیلگی جامعه، فقدان نهادهای سیاسی و اقتصادی مستقل از حکومت و مواردی از این دست از جمله عواملی هستند که در این مقاله به عنوان موانع تاریخی توسعه نیافتگی سیاسی ایران، از آنها یاد شده است.

واژگان کلیدی:

اندیشه سیاسی، پیشرفت، دین و مذهب، اسلام، اندیشه لیبرالی، اندیشه اسلامی، متفکران سیاسی ایرانی

* عضو هیأت علمی گروه علوم سیاسی دانشگاه اصفهان

از این نویسنده تاکنون مقاله زیر در مجله دانشکده حقوق و علوم سیاسی منتشر شده است:

«پایگاه کنش انقلابی انسان در اندیشه هگل»، سال ۸۱، شماره ۵۷.

*** کارشناس ارشد علوم سیاسی.

مقدمه

پژوهش در حوزه علوم انسانی در کشورهای جهان سوم همواره با فقر و کمبودهای فراوانی روبه‌رو بوده است. آنچه محرز است اینکه، مسأله عقب ماندگی به عنوان یک پدیده تاریخی یکی از معضلات عمده کشورهای مزبور می‌باشد. طبعاً آنچه سبب ساز بروز این پدیده در کشورهای جهان سوم گردیده، یکسان و به یک سیاق قابل بحث و تحلیل نیست. بنابراین هرگونه تلاشی در جهت ارائه یک نظریه کلان در باب عقب ماندگی کشورهای جهان سوم بدون در نظر گرفتن مختصات و شرایط خاص داخلی و تاریخی آنها، به نتیجه‌ای علمی منتج نخواهد شد. عواملی که منجر به قرار گرفتن کشوری همچون مصر در رسته دول جهان سومی گردیده است طبیعتاً با آنچه موجب شده تا کشوری مانند ایران در این رسته قرار گیرد بسی متفاوت است. بدین سان برای دست یابی به نظریه‌ای در باب انحطاط تاریخی ایران زمین ما راهی نیست جز بررسی دقیق و موشکافانه شرایط و وضعیت داخلی ایران اعم از مناسبات اجتماعی و سیاسی و همین‌طور کنکاش در ارکان ساختار فرهنگی این کشور. این مقاله ضمن انجام یک سری تجزیه و تحلیل‌های کلان و خرد در باب علل عقب‌ماندگی سیاسی ایران، در صدد است تا با نگرشی انتقادی به گوشه‌هایی از شاخصه‌های فرهنگ عمومی و روابط اجتماعی جامعه ایران با ساختار نظام سیاسی، از زاویه‌ای نوین، مسأله تداوم استبداد سیاسی در ایران و عدم پیدایش بسترهای لازم جهت نیل به توسعه سیاسی را مورد بررسی قرار دهد.



بحث پیرامون عقب‌ماندگی، بحث تازه‌ای در ایران نیست، چرا که تقریباً از اوایل قرن ۱۹ بود که ایرانیان اندک اندک پی به یک سری نارسایی‌های بنیادی در جامعه خود بردند. در این دوران، ایرانیان با جوامعی رو به رو بودند که اساساً هیچ‌گونه شباهتی با جامعه آنها نداشتند. به هر حال یک سری عوامل ذهنی و عینی، زمینه را برای طرح این مسأله مهیا ساخت که، به‌طور کلی برای خروج از وضعیت آن زمان ایران چه باید کرد؟

بی‌شک زندگی و کنش‌های سیاسی در بستر هر جامعه در چارچوبه گفتمان سیاسی رایج همان جامعه تعیین یافته و صورت‌بندی می‌شود. هر گفتمان بیانگر نوع خاصی از باورها و زندگی در یک جامعه است و از سوی دیگر حاوی یک سری اصول و قواعدی است که در قالب آن، کردارهای سیاسی صورت‌بندی و عینی می‌شوند.

تحول معرفتی — تحول گفتمانی — تحول کنشی — تحول اجتماعی

ساختارهای جامعه، اعم از سیاسی، اجتماعی و اقتصادی برحسب گفتمان غالب همان جامعه نمود می‌یابند و به دنبال تعبیر گفتمان‌ها، ساختارها نیز متعاقباً دستخوش تحول و تغییر می‌گردند و با این مقدمه، آنچه را که باید اذعان نمود این است که گفتمان مسلط در جامعه ایران تا زمان پهلوی به شکل گفتمان پاتریمونیالیسم^(۱) سنتی بوده است. در فرهنگ پاتریمونیالیستی، حاکم در واقع به عنوان یک ابر مرد جلوه می‌کند. در چنین فضایی انگیزه و توانایی افراد جامعه برای انجام کارهای جمعی و مشارکت‌های گروهی به حداقل نزول می‌کند (Zonis, 197). به‌طور کلی عناصر تشکیل دهنده گفتمان پاتریمونیالیستی سنتی در ایران عبارت بودند از «نظریه شاهی ایران، نظریه سیاسی شیعه به تعبیر دوران صفویه، شیوه خاص استبداد دوران قاجار و پدر سالاری قبیله‌ای». این گفتمان به واقع تحت تأثیر گفتمان سلطنتی - مذهبی دوران قاجار شکل گرفت. به اعتقاد حسین بشیریه «پاتریمونیالیسم سنتی ایران به‌طور کلی بر اقتدار و اطاعت مطلقه، پدرسالاری سیاسی، قداست دولت و رابطه مستمر آن با خدا، رابطه میان حکام و علمای دین و ساختار قدرت عمودی یک جانبه و غیرمشارکتی و غیررقابتی تأکید می‌گذاشت». (بشیریه، ۱۳۸۱، ص ۶۵) بنابراین در چنین فضای فرهنگی، طبعاً فردیت و آزادی‌های فردی و همین‌طور اندیشه و تفکر در محاق قرار خواهند گرفت. در واقع اندیشه سیاسی به حوزه‌ای از «گفتمان» یک تمدن توجه دارد که در درون آن موضوعاتی چون قدرت به عنوان ابزارهای لازم برای جامعه مدنی، مشروعیت، حاکمیت و اهلیت نظام سیاسی، مطرح می‌گردند. اندیشه سیاسی در بستر فرهنگی جامعه زائیده می‌شود، شکل می‌گیرد و سرانجام دستخوش تحول می‌گردد. اما گفتمان پاتریمونیالیسم سنتی در ایران مبتنی بود بر اندیشه اقتدار و مرکزیت شخص شاه. شاه در اینجا به عنوان مالک مطلق، عملاً همه کاره محض بود. منویات شخصی وی اساس قانون و سیاست قلمداد می‌شد و

به چالش کشیدن اقداماتش، به مخیله احدی خطور نمی‌کرد.
 ماکس وبر در خصوص ویژگی نظام‌های پاتریمونیال شرقی می‌گوید:
 «معمولاً منابع اقتصادی به پدرسالار یا سلطان تعلق دارد و او از طریق
 توزیع و بذل و بخشش این منابع در میان کارگزاران خود، حمایت و
 خدمات اداری و نظامی آنها را جلب و حفظ می‌کند. کارگزاران در این نوع
 نظام‌های سیاسی، نوکران شخصی سلاطین و پادشاهان، و مردم نیز رعایای
 آنها محسوب می‌شوند.» (ساعی، ۱۳۷۹، ص ۱۹۱)

به‌طور کلی سه دیدگاه اساسی در ایران در مورد عقب‌ماندگی، به بحث پرداخته‌اند که عبارتند از دیدگاه مارکسیستی، دیدگاه لیبرالی و دیدگاه اسلامی. دیدگاه لیبرالی که در اندیشه‌ها و آراء افرادی چون ملکم خان، تقی‌زاده، آدمیت و ... متجلی شده است، به واقع به‌طور صریح و یا بعضاً ضمنی، غرب را به عنوان الگویی مناسب برای رسیدن به توسعه و ترقی معرفی می‌کند. از سوی دیگر دیدگاه اسلامی که به شدت متأثر از دین است، اسلام را عملاً الگوی راهبردی خویش قرار داده است و تحلیل‌های طرفداران این دیدگاه به طور قابل ملاحظه‌ای از مایه‌های دینی برخوردار می‌باشند.

— نظریه حمله مغول‌ها، عامل عقب‌ماندگی

عده‌ای چون سیدجواد طباطبایی، صادق زیباکلام، ابن خلدون، محمدرضا فشاهی و علی شریعتی بر این باورند که رخدادهایی چون، حمله مغول، حمله قبایل آسیای مرکزی و یا بعضاً یورش افغانه، زمینه ساز عقب‌ماندگی تاریخی ایران بوده‌اند. صادق زیباکلام با رد تأثیر هرگونه عامل خارجی به عنوان عامل عقب‌ماندگی تاریخی در ایران و با طرح این نظر که ورود استعمار نه عامل بلکه معلول عقب‌ماندگی جامعه ایران بوده، خود در ریشه‌یابی عقب‌ماندگی ایران دو عامل کمبود آب و حمله مغول را معرفی می‌کند. حال آنکه حمله مغول خود عاملی است خارجی. (زیباکلام (a)، ۱۳۷۷) محمدرضا فشاهی نیز مغولان را «حاملان شیوه معیشتی بادیه نشینی» به ایران معرفی می‌کند که با حضور خود در ایران، عامل اساسی افول تمدن ایرانی - اسلامی گردیدند. (منهای، ۱۳۵۴) از سوی دیگر سیدجواد طباطبایی هم به نوعی آغاز زوال اندیشه سیاسی در ایران را با ورود مغولان به ایران در ارتباط قرار می‌دهد. طباطبایی با معرفی تاریخ ایران از جنگ چالدران در زمان شاه اسماعیل صفوی تا زمان شکست ایران در جنگ‌های ایران و روس

به «سده‌های میانه»، اذعان می‌دارد که در این دوران به دنبال انحطاط تدریجی اندیشهٔ ایران‌شهری^(۱) از زمان یورش مغولان، اندیشهٔ سیاسی رو به زوال نهاد و این خود در وهلهٔ اول از تبعات حمله مغول بود. بنابراین وی زوال اندیشه سیاسی در ایران را با حمله مغول که در قرن هفتم هجری صورت گرفت، در ارتباط تنگاتنگی قرار داده است. (طباطبایی، ۱۳۸۰) علی شریعتی در مورد علل عقب‌ماندگی تاریخی ایران می‌گوید:

«... اگر حملهٔ ترک‌های ماوراءالنهر، غزها، غزنویان، سلجوقیان، اتابکان، تیموریان، مغولان و ... که فتودالیسم و برده‌داری را تحمیل کردند - نبود، همان بورژوازی پیشرفته‌ای را که در قرن هجدهم اروپا داشتیم، در اسلام قرون سوم و چهارم می‌داشتیم». (رحمانیان، ۱۳۷۸، صص ۶۸۹)

شریعتی به واقع ورود قبایل آسیای مرکزی به ایران را به عنوان عوامل اصلی به وجود نیامدن بورژوازی پیشرفته به آن شکلی که در غرب مستقر بود، معرفی می‌کند.

اما نکته‌ای را که در این بین نباید فراموش نمود، این است که حملهٔ قبایل آسیای مرکزی نقش فرعی در روند عقب‌ماندگی ایران داشته است و نه نقش اصلی. عقب‌ماندگی ایران بسیار ریشه‌دارتر از آن است که بخواهیم آن را به حملهٔ اعراب یا یورش مغولان نسبت دهیم. تمدن یونان نیز مورد حملهٔ مقدونی‌ها که دارای بافت و خاستگاهی قبیله‌ای بودند، قرار گرفت.

«حملهٔ مقدونی‌ها به یونان ... به حملهٔ مغول به ایران شباهت داشت. اما وقتی نیروهای مقدونی به یونان حمله کردند، خلاقیت‌های یونانی از بین نرفت، بلکه به مناطقی امن‌تر منتقل شد تا آنکه حملهٔ اسکندر و دست‌یابی به سرزمین‌های شرق دامنهٔ جدیدی به رشد تمدن یونان داد». (علمداری،

۱۳۸۰، ص ۱۰۹)

علاوه بر این، یونان به سال ۱۴۸ میلادی توسط امپراتوری روم مورد حمله قرار گرفت اما هرگز دچار هبوط و عقب‌ماندگی نشد. از سویی دیگر امپراتوری روم غربی که به دست کولون‌ها و برده‌ها از داخل و بربرها (ژرمن‌ها) از خارج، مورد حمله قرار گرفته بود، در سال ۴۷۶ میلادی ساقط شد و به دنبال آن در قرن ۱۵ میلادی امپراتوری بیزانس (روم شرقی) به دست اسلاوها،

۱- براساس اندیشه ایران‌شهری، شخص شاه، «خدای بر روی زمین» و انسجام بخش اوضاع کشور قلمداد می‌شد. اندیشه ایران‌شهری به واقع در کانون فرهنگ ایرانی دوران باستان قرار داشت.

اعراب و ترکان سلجوقی سقوط کرد، اما هیچ یک از اینها، عاملی برای عقب ماندگی آنها نشد و به سادگی غرب توانست کانال‌هایی برای رشد و توسعه خود پیدا کند. همان‌طور که احمد سیف می‌گوید:

«اگرچه حمله مغول‌ها فاجعه‌ای بس عظیم برای ایران بود، ولی ... متفقین، فقط ۵۰ سال پیش، ژاپن را با بمب‌های اتمی و ابزارهایی به مراتب مهیب‌تر از آنچه در ۷۰۰ سال پیش وجود داشت، با خاک یکسان کردند و امروزه، تنها نیم قرن بعد، این کشور به تأیید همگان پر توان‌ترین قدرت اقتصادی جهان و در زمینه‌های علمی و پیشرفت تکنولوژیک نیز سرآمد همگان است....» (سیف، ۱۳۷۷، ص ۲۴۲)

— نظریه حمله اعراب، عامل عقب‌ماندگی

همان‌طور که پیشتر آورده شد، بدو آشنایی ایرانیان با غرب در دوره قاجار، آغازگر مراحل خاص نگرش ایرانیان به غرب بود. ایرانیان در ابتدا پس از گذراندن دوران حیرت در مقابل ترقیات جوامع اروپایی، به اینجا رسیدند که چطور آنها پیشرفت کردند و ایران نه؟ و این خود سر منشأ تحولات بعدی در ایران شد. در این مرحله اشخاصی چون ملکم خان‌ها و تقی زاده‌ها، ایرانیان را به پذیرش نمادهای تمدن غربی ترغیب می‌کردند. اوج این روند در شکل‌گیری جریان فراماسونری یا فراموشخانه نمود پیدا کرد. جریان فراماسونری به واقع در جهت تبلیغ و ترویج فرهنگ غربی، در ایران به راه افتاد. آخوندزاده در این دوره خطاب به جامعه ایران می‌گوید:

«ای اهل ایران، اگر تو از نشان آزادیت و حقوق انسانیت خبردار می‌بودی
به این گونه عبودیت و به این‌گونه رذالت متحمل نمی‌گشتی، طالب علم
شده، فراموشخانه‌ها گشادی، مجتمع‌ها بنا می‌نمودی و خود را از قیود و
عقاید پوچ و از ظلم دیسپوت نجات می‌دادی.» (فقیه حفانی، ۱۳۷۶، ص ۱۰)

به واقع می‌توان اذعان نمود که جریان فراماسونری و شکل‌گیری فراموشخانه‌ها در ایران، ابتدا حرکتی بود برای رهایی از جهل و خرافه و استبداد داخلی، اما در غیاب اندیشه سیاسی منسجم و متناسب با فرم‌های جامعه ایران، این جریان سر از غربزدگی در آورد. تاریخچه توجه به ضرورت ایجاد اصلاحات، منحصر به دوران بعد از مشروطه نمی‌شود. بلکه از دیرباز به دنبال آشنایی ایرانیان با مغرب زمین، فکر ایجاد تغییرات اساسی در رده‌های

بالای قدرت در ایران، ایجاد شده بود. به‌طور کلی اصلاحات عبارت است از «پذیرش بنیادها و اصول یک نظام و تلاش به منظور ایجاد تحول در سازوکارها، یا برخی از اصول محوری یا مبارزه با اصول محوری بر حسب نیازهای زمانی و مکانی خاص...» (انرغ، ۱۳۷۹، ص ۳۹) به واقع اگر تلاش‌های جسته‌گریخته جهت انجام اصلاحات در ایران عهد قاجاری راه به جایی نبردند، بیشتر به این دلیل بود که اساساً اصلاحات از پشتوانه‌ها و بنیان‌های فکری مستحکمی در ایران برخوردار نبود. درکی که ملکم خان، تقی زاده، طالبوف، امیرکبیر، قائم مقام، سپهسالار و بالاخره ناصرالدین شاه و همین‌طور مشروطه خواهان، از اصلاحات داشتند و آنچه که هریک از آنها در قالب اصلاحات دنبال می‌کردند، با یکدیگر از زمین تا آسمان فاصله داشت. در غیاب اندیشه سیاسی که در بطن جامعه ایران شکل گرفته باشد، هرگز یک وفاق خاص در مورد «اصلاحات» در ایران به وجود نیامد. بدین سبب، جریان اصلاح‌طلبی گاهی به یمین و گاه به یسار تغییر مسیر می‌داد و هرگز نتوانست راه به جایی ببرد. علاوه بر این، همین تشنگی و تفرق، خود یکی از موانع عمده بر سر راه پاگیری نهال اصلاحات در ایران بود. یک عده سر مشروطه خواهی داشتند، عده دیگر آن را تحریم می‌کردند، یک عده دنبال فراموشخانه بودند، عده دیگر دنبال مجلس شورای ملی و گروهی دیگر به هر دو دسته اخیر به دیده تردید می‌نگریستند. یک عده، دنبال آزادی بودند، دنبال نزدیک شدن هرچه بیشتر به غرب، عده دیگر عکس این جریان را دنبال می‌کردند، عده‌ای هم به‌طور کلی هرگونه مجلس، قانون، قانون‌گذاری و آزادی را حرام می‌دانستند. بالاخره هر یک از این گروه‌ها در گوشه‌ای تنها ساز خود را به صدا درمی‌آورد و ابتدا وفاق در زمینه چگونگی رسیدن به «اصلاحات» در ایران وجود نداشت. ناصرالدین شاه پس از سفر سوم خود به انگلستان (اول ربیع‌الاول ۱۳۰۷) خطاب به وزرای خود گفت: «در این سفر آنچه ملاحظه کردیم، تمام نظم و ترقی اروپا به جهت این است که قانون دارند. ما هم عزم خود را جزم نموده‌ایم که در ایران قانونی ایجاد نموده، از روی قانون رفتار نماییم. شما بنشینید و قانونی بنویسید». شاهزاده ملک آرا که در آن جمع حضور داشت می‌گوید: «هیچ کدام از ما حاضران که چیزی می‌فهمیدیم نتوانستیم عرض کنیم که بند اول قانون، سلب امتیاز و خود سری از شخص همایون است، و شما هرگز تمکین نخواهید فرمود. لا علاج همه بلی بلی گفتیم». (آدمیت، ۱۳۵۵، ص ۱۲) در ایران حکومت‌های خودکامه خود مانعی در سر راه اجرای اصلاحات و استقرار قانون بودند. همان‌طوری که امین‌الدوله می‌گوید: «چون نمی‌خواهیم برضد اختیارات شاهزادگان خائن چیزی بگوئیم، کار اصلاحات سر نمی‌گیرد». (آدمیت، ۱۳۵۵، ص ۱۹) حسن تقی زاده نیز مشکلات بنیادی در

ایران را که مانع از شکل‌گیری و تداوم جریان اصلاحات می‌شود «فقدان امنیت در سایه وفاق ملی» معرفی می‌کند و همین مسأله به‌زعم وی منجر به تداوم استبداد در ایران می‌گردد. تقی‌زاده در باب پروسه اصلاحات در ایران معتقد به وجود نخبگان با صلاحیت و اهل اندیشه و دلسوز به امور عام است و می‌گوید:

«آنچه به نظر حقیر می‌رسد این است که بهترین راه فکر نقشه آتیه و ترتیب طرح‌های اساسی، آن است که مثل همین ممالک اروپا، کمیسیونی یا کمیسیون‌هایی از اشخاص مجرب و موفق صاحب نظر و دوراندیش که شغل جاری دیگری نداشته باشند، ترتیب داده، آنها را مأمور یک طرح‌ریزی اساسی نمایند...» (تقی‌زاده، ۱۳۷۵، ص ۷۲)

به این ترتیب تقی‌زاده برای پاگرفتن اصلاحات در ایران به لزوم ضرورت اندیشه‌گری و اندیشه‌سازی در بستر جامعه ایران تأکید دارد. لازمه شکل‌گیری اصلاحات در ایران از منظر وی در وهله اول مصونیت از استبداد و از طرف دیگر شکل‌گیری فرهنگ اندیشه‌سازی و تفکر عقلایی در جامعه است.

الف) دیدگاه نظریه پردازان لیبرال

به دنبال اوج‌گیری تفکرات سکیولاریستی، بسیاری از ایرانیان از جمله عبدالرحیم طالبوف، میرزا فتحعلی آخوندزاده، میرزا آقاخان کرمانی، احمد کسروی و جمعی دیگر از نویسندگان، علل عمده عقب‌ماندگی ایران را در آمیختگی دین و سیاست، خلاصه می‌کردند و عمده دلیل ترقی غربیان را در جداسازی دین از سیاست، قلمداد می‌نمودند. این دسته از نویسندگان، مذهب و روحانیت را یکی از عوامل مهم عقب‌ماندگی ایران معرفی می‌کردند. البته اکثر این افراد با خود مذهب مشکلی نداشتند و خواستار به حاشیه رانده شدن مذهب یا به تعبیر دیگر کوتاه کردن دست آن از امور سیاسی بودند. اما گروهی هم بودند که معتقد بودند اسلام عامل عقب‌ماندگی ایران است (نظیر میرزا آقاخان کرمانی). از منظر این گروه آئین باستانی ایرانیان در هر عصری که گسترش داشت، منجر به ترقی و پیشرفت امپراتوری ایران شده است. (زیباکلام (a)، ۱۳۷۷) پذیرش این سخن به معنای این است که اگر در ایران دین زرتشت به جای اسلام باقی می‌ماند، ایران می‌توانست پیشرفت کند! این گروه هجوم اعراب به ایران را عامل عقب‌ماندگی می‌دانند. اخوان ثالث از جمله کسانی است که عرب را «سمبل اهریمن» معرفی می‌کند که با ورود خود به ایران،

ویژگی‌های خوب و «اهورایی» موجود در ایران را از بین برده است. (زیباکلام، (b) ۱۳۷۷: ص ۲۷) به‌طور کلی آنچه را که پارسی‌گرایان به عنوان علل عقب‌ماندگی ایران در قرن ۱۹ معرفی می‌کنند عبارتند از: یورش اعراب، شاهان قاجار، رجال فاسد، و...

میرزا آقاخان کرمانی از جمله کسانی است که هجوم اعراب به ایران را عامل عقب‌ماندگی ایران معرفی کرده و عنوان می‌کند:

«از آن روزی که اعراب بادیه نشین و وحشی، شاهزادگان ایرانی را در

بازارهای برده فروشی به فروش رساندند، ایران در تاریکی، ویرانی و

انحطاط فرو رفته است». (زیباکلام، (a) ۱۳۷۷، ص ۳۵۲)

وی حتی از این هم فراتر رفته و می‌گوید: «هر شاخه از درخت اخلاق زشت ایران را که دست می‌زنیم، ریشه او کاشته عرب و تخم او بذر مزروع آن تازیان است. جمیع رذایل و عادات ایرانیان یا امانت و ودیعت ملت عرب است و یا ثمر و اثر تاخت و تازهایی که در ایران واقع شده است». (علمداری، ۱۳۸۰، ص ۳۳) در همین راستا، فریدون آدمیت نیز معتقد بود که ورود اسلام به ایران و یا عدم برداشت صحیح از آن، تأثیر منفی بر ساختار علمی - فرهنگی و مدنیت ایران، از خود به جا گذاشته است.

«... در نتیجه انتشار و رسوخ آن قسمت از تعالیم اسلام که دنیا را جیفه‌ای فانی و زندان مؤمن می‌دانست و رواج فلسفه هندی با آن اصول منفی و فناء فی‌اللهی، ملت ایران به یک بی‌علاقه‌گی به زندگی مادی خوگر شد... بدین ترتیب می‌بینیم که تعالیم اسلام مثل گناه شمردن جمع ثروت و مال، تحریم صنایع مستظرفه، روزی را مقسوم و سرنوشت بشر را مقدر و محتوم شمردن و متوسل به قضا و قدر شدن، با فلسفه اشراق و اصول تصوف که در بدو امر به صورت یک مقاومت منفی از طرف مخالفین اسلام جلوه‌گر شده بود، درهم آمیخت. اعتقاد به فلسفه تقدیر در ایران رواج بسیار گرفت و در نتیجه آن، حیات مادی ایران به پریشانی و ویرانی گرایید. قطع علائق دنیوی، تنبلی، ویرانه‌نشینی، خراباتیگری، گدایی و در یوزگی همه از نتایجی بود که درست یا نادرست از مذهب اسلام گرفتند. این تعالیم در ایران رونق یافته، مقدمه یک انحطاط اجتماعی را فراهم می‌نمود...» (مطهری، ۱۳۷۷،

البته منظور آقای آدمیت این نیست که اسلام اساساً مروج تنبلی، گدایی و دربوزگی است. بلکه همواره در ایران گروه‌ها و جریاناتی وجود داشته‌اند که برداشت‌ها و تلقی‌های قشری خود از اسلام را به جامعه و طرفداران خود القا می‌کردند. رشد صوفی‌گری از تبعات همین جریانات است. فهم خاص گروهی از دین و تلقین و ترویج آن در میان عوام و طرفداران بی‌شمار خود، کافی بود تا در جامعه‌ای چون ایران، چنین پدیده‌هایی بروز کند. رشد خرافات و دنیاگریزی، جملگی از تبعات داشتن درکی نادرست از دین است. به‌طور کلی فریدون آدمیت و احمد کسروی از جمله کسانی هستند که نه با دین، بلکه با خرافات دینی مخالف بودند. اما میرزا فتحعلی آخوندزاده بر آن بود که اسلام، «تنها عامل نگون بختی ایرانیان» است. میرزا آقاخان کرمانی و آخوندزاده، هر یک به نوعی اسلام را مانع توسعه در ایران معرفی می‌کردند. آخوندزاده عامل اصلی ایجادکننده تضاد میان دولت و ملت در ایران را در حضور «فرهنگ دینی» در جامعه و عملکرد علما، خلاصه می‌کرد و تنها راه رفع این تضاد از جامعه ایران را «کوتاه کردن دست دین از حوزه سیاست» معرفی می‌کرد. به هر حال توصیه آخوندزاده برای حل مسائل اجتماعی ایران، صرفاً به «سکولار کردن قدرت سیاسی و کوتاه کردن دست دین از حوزه امور اجتماعی» باز می‌گشت. (پارسا، ۱۳۷۹، ص ۷۵) وی رمز پیشرفت جوامع غربی را در «کنار گذاردن قیود دینی» و طرد «عقاید باطله» و گرایش به سوی «عقل و حکمت» می‌داند و تنها راه اصلاح جامعه ایران از منظر وی، الگوبرداری از غرب و ایجاد حاکمیتی غیردینی است. وی نیز چون میرزا آقاخان کرمانی بر این عقیده بود که «سلطه اعراب بر ایران باعث رکود ذهن خلاق نژاد آریایی» شده است و به صراحت اعلام می‌دارد: «من کل ادیان را بی‌معنی و افسانه حساب می‌کنم». (ذاکر اصفهانی، ۱۳۷۹، ص ۳۳۷) در واقع آخوندزاده، بروز و رواج جادومزاجی، خرافه پرستی، تحجر و زوال در اندیشه و تفکر را به پای دین می‌نوشت. اگر مسلمین به فلاکت افتادند، وی آن را از زاویه دین می‌دید. بنابراین به اشتباه دین را مانع پیشرفت معرفی کرده و تنها راه رسیدن به توسعه را در کنار گذاردن دین خلاصه می‌کرد.

از سوی دیگر میرزا ملکم خان نیز تنها راه اصلاح و توسعه ایران را در پیروی از غرب خلاصه می‌کرد. وی بر آن بود که ایران می‌تواند راهی را که غرب در طول حداقل ۳ قرن به‌طور متوالی طی کرده بود یک شبه پیماید.

«وزرای ما می‌توانند این اختراع را در بیست و چهار ساعت اخذ نمایند، اما به یک شرط ناگزیرند، و اینکه عقل خود را داخل اجرای این عمل نکنند و

هر طور معلم فرنک می‌گوید، همان‌طور رفتار نمایند و همچنین ملل فرنک به جهت اختراع نظام دولت سه هزار سال زحمت کشیده‌اند، حال وزرای ما می‌توانند نظام ایشان را در یک ماه اخذ بکنند اما به شرط اینکه عقل خود را از اختراعات تازه معاف بدارند...» (پارسایا، ۱۳۷۹، صص ۷۸۹)

شاید بتوان تکنولوژی راه آهن یا صنعت چاپ را عیناً از غرب خریداری کرد و وارد کشور ساخت اما وارد کردن ساختارهای سیاسی - اجتماعی غرب بسیار تأمل برانگیز می‌نماید. نظام لیبرال دموکراسی و سیستم سرمایه‌داری امروزی، حداقل مرهون سه قرن تلاش فکری و عملکرد جوامع غربی است. بدون وجود یک پشتوانه و پیش زمینه فکری مستحکم نمی‌توان الگوهای نظام غرب را در کشوری دیگر پیاده کرد. اگر هم بعضاً توسعه‌ای به وجود آید، عاریتی و موقتی خواهد بود و دیری نخواهد پایید که از حرکت باز خواهد ایستاد. این مسأله در واقع به این می‌ماند که بعضاً درخت سرسبزی را از جایی قطع کنند و به منطقه‌ای دیگر انتقال دهند، اگرچه ممکن است این درخت تا چندین روز همچنان سرسبز باقی بماند، اما از آنجایی که فاقد هرگونه ریشه‌ای است، دیری نخواهد گذشت که به زردی می‌گراید و از پا درخواهد آمد.

ملکم خان «اقتصاد آزاد» را تنها گره‌گشای مشکلات ایران قلمداد می‌کرد و می‌گفت: «دولت ایران باید هر قدر می‌تواند به کمپانی‌های خارجه امتیاز بدهد و.... باید خیلی خوشوقت و متشکر باشد که کمپانی‌های خارجه با احتمال منافع بسیار مهم، سرمایه‌های مادی و علمی خود را بیاورند صرف آبادی ایران نمایند. اگر کمپانی‌ها مداخله نکنند، به ایران نخواهند آمد و اگر نیایند، ایران آباد نخواهد شد.» (مجتهدی، ۱۳۷۹، ص ۲۱۹)

به هر حال ملکم خان و سپهسالار یگانه راه رویارویی با تهاجم استعماری و انحطاط داخلی را در توسعه اقتصادی ایران از طریق به کارگیری دانش، مهارت و سرمایه‌های غرب می‌دانستند. طرح اولیه ملکم خان انجام اصلاحات از بالا و ایجاد یک نظام سلطنتی مبتنی بر قانون بود. عباس میرزا بر این باور بود که آنچه موجب تفوق اروپاییان بر ایران گشته، همانا پیشرفت‌های تکنولوژیکی غرب است اما در مقابل، ملکم خان و مستشار الدوله، نویسنده کتاب مشهور «یک کلمه»، بر این اعتقاد بودند که، تفاوت اصلی ایران با جوامع غربی، در «قانون» است و آنچه منجر به پیشرفت ایران خواهد شد همانا استقرار قانون در این کشور است. ملکم خان بر این عقیده بود که اساساً بین مشروطه‌خواهی و قانون خواهی از یک سو و دین اسلام از سوی دیگر هیچ‌گونه تعارضی وجود ندارد. بنابراین وی بر لزوم قانونمند شدن ایران، تأکید می‌کرد. اقدامات میرزا

ملکم خان سرانجام منجر به تشکیل لژ فراماسونری یا فراموشخانه در ۱۲۷۴ شد. کار اصلی لژ، ترویج اندیشه‌های جدید غربی در ایران بود. پس از تعطیلی فراموشخانه در ۱۲۷۸ به دستور ناصرالدین شاه، مجمع آدمیت به ریاست عباسقلی خان آدمیت در ایران تشکیل شد که همان خط مشی ملکم خان را دنبال می‌کرد. با انشعاب مجمع آدمیت، در ۱۳۲۵ قمری، لژ بیداری ایران تأسیس گردید. این انجمن‌ها، خواه اعضای آنها را خائن تلقی کنیم یا وطن پرست، مروج یک سری افکار و اندیشه‌های تازه در ایران بودند که به نوعی بستر فکری و فرهنگی جامعه ایران را تحت تأثیر خود قرار می‌دادند. (رائین، ۱۳۲۷)

ب) دیدگاه نظریه پردازان اسلامی

همان‌طوری که در صفحات قبل آورده شد، اکثر پارسی‌گرایان بر این نکته متفق‌القول بودند که یکی از عوامل عمده عقب‌ماندگی ایران، حمله اعراب به ایران بوده است. در همین راستا عباس قلی‌خان در کتاب «رساله وقایع» در باب علل عقب‌ماندگی تاریخی ایران می‌آورد:

«با حمله تازیان ایران خراب شد، معابد ویران افتاد، آتشکده‌ها خاموش

گردید، خزاین بر باد رفت... در عقول نقصان راه کرد، طاعون‌ها، وباها،

زلزله‌ها، آتش‌ها نمودار و قحط و غلاها پدیدار آمد، و از هر طرف دشمن‌ها

سر برآوردند و نزدیک یک هزار و یک صد سال بکشتند و بردند». (ناطق و

آدمیت، ۱۳۵۶، ص ۱۶۷)

آیا بر مبنای ادعای عباس قلی‌خان، «طاعون» و «زلزله» را اعراب با خود به ایران آوردند؟ آیا اعراب باعث زوال دین زرتشت شدند؟ آیا اضمحلال فرهنگی با ظهور اعراب در ایران هویدا شد؟ اینها سؤالاتی است که بر آنیم تا در این بخش به بررسی و تبیین آن بپردازیم. دانیل شیرات می‌نویسد: «وقتی عرب‌ها در قرن هفتم میلادی به ایران حمله کردند، ایرانیان را به دین خود آوردند ولی نتوانستند شیوه زندگی آنها را تغییر دهند.» و ادامه می‌دهد: «بیشتر مواردی که ما ناشی از فرهنگ اسلامی سنتی می‌پنداریم - نظیر زیردست و جدا انداختن زنان - احتمالاً بیشتر ایرانی و بیزانسی است تا پدیده‌ای که در اصل به وسیله عرب‌ها در زمان پیامبر به این جوامع وارد شده باشد». (Chirat, 1994, pp.46-7) اسلام پس از استقرار در ایران هرگز به مقابله و سرکوب آئین‌های موجود در ایران نپرداخت و به ادیان دیگر نیز اجازه بقا داد.

به‌طور کلی ما در بررسی نقش و تأثیر اسلام در ایران با دو گروه از افراد مواجه می‌شویم. گروه

اول کسانی هستند که معتقدند ما قبل از اسلام، همه چیز داشتیم و جامعه‌ای بودیم از نظر علمی و تمدنی بسیار پیشرفته و از نظر فرهنگی بسیار فرهیخته، اما اعراب با ورود خود به ایران، تمامی دستاوردهای تمدنی ایران را نابود ساختند. گروه دوم کسانی هستند که بر این عقیده‌اند، ما در زمان پیش از اسلام، از نظر فکری، اندیشه، علم و فلسفه چیز درخور توجهی در ایران نداشتیم و به عبارت دیگر عقب مانده بودیم، اما اسلام با ورود خود به ایران، موجبات رشد و بالندگی تمدن و فرهنگ ایرانی را مهیا ساخت. شهید مطهری از جمله کسانی است که در کتاب «خدمات متقابل اسلام و ایران»، بیان می‌دارد که ما در قبل از اسلام از نظر علمی و فرهنگی وضعیت چندان مساعدی نداشتیم اما بعد از ورود اسلام و آمیخته شدن دین اسلام با فرهنگ و جامعه ایران، از نظر علمی و فرهنگی پیشرفت کرده‌ایم. به اعتقاد وی استعداد‌های ایرانی بعد از ورود اسلام، مجال پویایی و خودنمایی یافتند. مطهری مناسبات و تحولات سیاسی - اجتماعی و فرهنگی ایران را چه قبل و چه بعد از اسلام، صرفاً در قالب دین توضیح می‌دهد و پافشاری می‌کند که ما هرچه داریم از اسلام داریم و هرچه از دوران باستان در فرهنگ ایرانی باقی مانده، چیزی جز مثنی خرافات نبوده است. (مطهری، ۱۳۷۷) مطهری بر این اعتقاد بود که اسلام، ایران را آزاد کرد، روح تازه‌ای در پیکر ایرانی دمید، استعداد‌های ایرانی را شکوفا ساخت و ایرانیانی عالی قدر در جهان علم و فلسفه پرورش داد. «آنچه قطعی و مسلم است این است که پس از ظهور اسلام و تشکیل حکومت اسلامی و گرد آمدن ملل گوناگون در زیر یک پرچم به نام پرچم اسلام، تمدنی عظیم و شکوهمند و بسیار کم‌نظیر به وجود آمد.» (مطهری، ۱۳۷۷، ص ۱۳۰) مطهری از جمله کسانی است که با توسل به «نظریه انحراف»، علل عقب‌ماندگی و افول علم در ایران پس از دوران به اصطلاح «طلایی» را این‌گونه توضیح می‌دهد که چون مسلمانان به تدریج از اسلام اصیل فاصله گرفتند و به انحراف کشیده شدند، اسباب تباهی پدید آمد، دچار تفرقه و نزاع‌های داخلی شدید شدند و از اوج به حضيض متمایل گردیدند.

علاوه بر مطهری کسانی همچون رضا زاده شفق، مجتبی مینوی، عبدالحسین زرین کوب و جاحظ، نویسنده کتاب «المحاسن و الاضداد» بر این عقیده‌اند که خبری از رونق علمی آن‌چنانی در دوره ساسانی نبوده است و اگر هم کم و بیش چنین چیزی در آن دوران وجود داشته، توسط اعراب مسلمان معدوم نشده، بلکه خود به خود با گذشت زمان و چیرگی و تفوق فرهنگ اسلامی توسط خود ایرانی‌ها به باد فراموشی سپرده شده است. عبدالحسین زرین کوب در باب علل رشد علم در ایران بعد از اسلام می‌گوید:

«آنچه ... مایه ترقیات علمی و پیشرفت‌های مادی را برای مسلمین میسر ساخت، در حقیقت همان اسلام بود که با تشویق مسلمین به علم و ترویج نشاط حیاتی، روح معاضدت و تسامح را جانشین تعصبات دنیای باستانی کرد و در مقابل رهبانیت کلیسا که ترک و انزوا را توصیه می‌کرد، با توصیه مسلمین به «راه وسط»، توسعه و تکامل صنعت و علم انسانی را تسهیل

کرد.» (زرین کوب، ۲۵۳۵، ص ۲۲)

عبدالهادی حائری، به وجود آمدن تضادهای فکری و بنیادین میان فلاسفه و سنت‌گرایان مذهبی را عامل ایستایی و رکود علمی جامعه ایران معرفی می‌کند. به زعم ایشان از زمان به روی کار آمدن سلاجقه در ایران روند عقل‌گریزی آغاز گردید. صادق زیباکلام نیز بر این عقیده است که از آنجایی که ایران بخشی از امپراتوری اسلامی بوده است، زمانی که این امپراتوری در عصر رونق علمی به سر می‌برده، به طبع، ایران هم از چنین وضعیتی برخوردار گردید، اما از زمانی که امپراتوری اسلامی در بغداد دستخوش تباهی و رکود علمی شد، ایران نیز از این امر مستثنی نبوده و به تبع آن دستخوش زوال علمی گردید. به نظر وی رشد علم در ایران در طول قرون ۸ تا ۱۱م، در واقع پدیده‌ای درونزاد نبود، بلکه بیشتر یک نهضت ترجمه بود و به دنبال ترجمه آثار یونانی، هندی و سریانی به عربی شکل گرفته بود. از طرفی این جریان به خواست و زعامت حکومت شکل گرفته و دنبال می‌شد، مسلماً با تجدیدنظر حکومت و یا بعضاً تغییر سیاست‌های آن، این جریان نیز متوقف و یا تغییر مسیر می‌داد. آنچه تحت عنوان رونق علمی از آن یاد می‌کنیم را حکومت عباسی در ایران پدید آورد، طبیعتاً خودش هم می‌توانست حرکت آن را متوقف کند. (زیباکلام، ۱۳۷۷، ص ۵)

از طرف دیگر اشخاصی چون ابراهیم پور داود، معین، ابن خلدون، ابوالفرج ابن العبری در «مختصر الدول»، ابوریحان بیرونی، دولت‌شاه سمرقندی، جرجی زیدان و بسیاری دیگر بر این اعتقادند که ورود اعراب مهاجم به ایران با اضمحلال علوم و دانش و نابودی کتابخانه‌ها و کتب علمی ایرانیان همراه بوده است. (مطهری، ۱۳۷۷) اما سوای از دیدگاه هر دو گروه باید گفت که اساساً فلسفه به معنای متعارف آن اولین بار از ترجمه کتب یونانی و هندی در ایران آغاز شد. نامدارانی چون بوعلی، فارابی و رازی به شدت تحت تأثیر علوم غربی قرار داشتند. همان‌طور که حسین بشیریه اذعان می‌دارد، اگرچه علما و دانشمندانی در طول قرون ۸ تا ۱۱ م در ایران ظهور کردند اما تا حد معتابهی تحت نفوذ غرب و علوم غربی قرار داشتند. دورانی که از آن به عنوان «دوران

طلایی» یاد می‌شود و در آن از رونق علم و دانش در ایران سخن گفته می‌شود، در واقع جرقه‌های زودگذری بیش نبوده و هرگز نتوانسته جامعه ایران را دستخوش تحولات اساسی کند. همان‌طور که بشیریه می‌گوید: «کدام انباشت سرمایه، کدام جهش تکنیکی و علمی و کدام تغییر بنیادی در فرم‌اسیون‌های جامعه در این مقطع به وجود آمد؟... این اوج در کجا بود؟ آیا انقلاب صنعتی پیش آمد؟ آیا تغییرات کمی و کیفی در مناسبات اجتماعی و زیربنای تولیدی به وقوع پیوست؟» (زیباکلام، (b) ۱۳۷۷، صص ۱-۳۷۰) در ایران آن چنان سست و شکننده بود که با پیدایش یک جریان تازه و یا آمد و رفت چند حکومت، به کلی از بین رفت. اما مجدداً باز می‌گردیم به این پرسش اساسی که آیا دین می‌تواند عامل عقب ماندگی و یا عامل پیشرفت جامعه‌ای باشد؟

به‌طور کلی در پاسخ به کسانی که معتقدند اسلام باعث عقب ماندگی ایران شده، باید گفت که اساساً ادیان آسمانی هرگز نمی‌توانند منجر به زوال جوامع بشری شوند زیرا رسالت ادیان آسمانی همانا اصلاح امور جامعه بشری است و نه انحطاط آن، تنها برداشت خاص انسان‌ها از ماهیت دین که در قالب مذهب بروز می‌کند می‌تواند در روند پیشرفت یا هبوط بنیان‌های جامعه تأثیرگذار باشد. وقتی دین با منافع گروهی (هیأت حاکمه) گره می‌خورد، می‌تواند موجبات پس‌افتادگی جامعه و فساد اجتماعی را به همراه داشته باشد. مذهب به عنوان نوع برداشت خاصی از دین می‌تواند به گونه‌ای مانعی بر سر راه توسعه و ترقی جامعه ایجاد کند. همچنان که در غرب، در دوران قرون وسطی و در ایران دوران ساسانی و بعد از آن، شاهدش بودیم. باید میان نوع برداشت از دین (مذهب) و خود ماهیت دین، تمییز قائل شد. حتی ادیانی چون زرتشت هم با پیام‌هایی چون «پندار نیک» و «رفتار نیک»، نمی‌توانند جامعه را به سیر قهقرای رهنمون سازند، اما هنگامی که این دین مبدل به ابزاری جهت پیشبرد اهداف گروه خاصی می‌شود، می‌تواند زمینه را برای انحراف جامعه فراهم آورد. باید میان دین و باورهای دینی تمییز قائل شد و نباید تأثیرات مخربی که ناشی از مذهب و باورهای خاص مذهبی است را به پای دین نوشت. در اینجا باید به نقش دوگانه مذهب و باورهای مذهبی در روند هبوط یا ترقی جامعه، توجه داشت. دین را به عنوان یک متغیر مستقل نمی‌توان عامل عقب ماندگی و یا توسعه یافتگی جامعه‌ای معرفی نمود. به‌طور کلی پدیده‌ای مانند «عقب ماندگی» را نباید به وسیله دین توضیح داد. دین نه باعث پیشرفت غرب و نه باعث عقب‌ماندگی ایران شد. صرف دینی بودن جامعه‌ای نمی‌تواند باعث ترقی یا عدم آن باشد. پذیرش این جمله که «اسلام عامل عقب ماندگی ایران

بوده است»، مستلزم پذیرش این است که اگر در ایران، دینی غیر از اسلام وجود می‌داشت، جامعه ایران توسعه می‌یافت! حال آنکه چنین تصویری بسیار غیرعقلایی است.

اما در پاسخ به آن عده که اسلام را عامل پیشرفت‌های علمی و فرهنگی در ایران معرفی می‌کنند، باید گفت که: اگر بنا بود اسلام منجر به پیدایش بوعلی و بیرونی در ایران شود، مسلماً این افراد به تعداد بسیار بیشتری نه در ایران، بلکه در عربستان که زادگاه اسلام است، می‌بایستی ظهور می‌کردند. اگر قرار است بگوئیم که دین اسلام باعث پیشرفت جامعه ایران گردید بنابراین باید تحولات عظیم علمی و صنعتی غرب را هم در قالب دین مسیح توضیح دهیم. اگر مسیحیت را عامل ترقی غرب تلقی کنیم، قرون وسطی را چگونه توضیح خواهیم داد؟ و اگر بپذیریم که مسیحیت باعث عقب‌ماندگی غرب شد (در قرون وسطی)، تحولات جوامع غربی از بعد از رنسانس تاکنون را چگونه تبیین خواهیم نمود؟ به واقع همان‌طور که پیشتر اشاره کردیم، دین به عنوان یک ماهیت مستقل نه در غرب باعث پیشرفت شد و نه در شرق عامل عقب‌ماندگی. پدیده‌ها و مناسبات سیاسی - اجتماعی جامعه را نمی‌توان در قالب دین تبیین و تشریح نمود زیرا عوامل به‌سزایی در شکل‌دهی آنها نقش ایفا می‌کنند. وقتی که مذهب به عنوان قرائتی از دین، درباری می‌شود و با حکومت سیاسی درآمیخته می‌گردد و از سوی دیگر حکومت، مشروعیت اقدامات خود را از او می‌گیرد، در صورت سرنگونی رژیم سیاسی، آن دین نیز به حاشیه رانده خواهد شد، به سان آنچه که در ایران عهد ساسانی و اروپای قرون وسطی وجود داشته است. به هر حال ساختارهای فرهنگی و مناسبات اجتماعی در ایران اگرچه در قبل و بعد از اسلام در ظاهر دستخوش یک سری نوسانات و تحولاتی شد، اما هرگز در بنیان و ماهیت خود دچار تغییرات اساسی نشد و همچنان ماهیت گذشته خود را حفظ کرد.

— نظریه شاهان فاسد، عامل عقب‌ماندگی

به اعتقاد حسین بشیریه، ضعف ساختارهای سیاسی، اجتماعی و اقتصادی ایران، همواره عامل عمده عدم توسعه سیاسی در ایران بوده است. از نظر وی هدف توسعه سیاسی در واقع گسترش مشارکت و رقابت گروه‌های اجتماعی در زندگی سیاسی است. بشیریه در باب موانع سیاسی توسعه سیاسی در ایران، بر روی ساختار قدرت سیاسی ایران تأکید دارد و در مورد موانع غیرسیاسی توسعه سیاسی در ایران، بر روی شکاف‌ها و چند پارگی‌های اجتماعی - فرهنگی و تداوم فرهنگی سیاسی پدرسالارانه در ایران پافشاری می‌کند. (بشیریه، ۱۳۸۰، ص ۷)

به‌طور کلی موانع توسعه سیاسی در ایران از نظر بشیریه عبارتند از:

۱- افزایش کنترل و تمرکز منابع قدرت توسط حکومت که خود مانعی در

جهت مشارکت و رقابت سیاسی تلقی می‌گردد.

۲- چند پارگی‌های جامعه و عدم ایجاد اجماع کلی در جامعه بر سر اهداف

بلندمدت زندگی سیاسی که این مسأله نیز مانعی در جهت مشارکت سیاسی

تلقی می‌شود.

۳- ایدئولوژی و فرهنگ سیاسی گروه حاکم و عقیده و نگرش آنها به

مشارکت سیاسی یا ممانعت از آن. (بشیریه، ۱۳۸۰، صص ۲۸-۲۱)

به اعتقاد وی مهم‌ترین لوازم بلافصل توسعه سیاسی عبارتند از: سازمان یابی نیروهای اجتماعی، آزادی مشارکت و رقابت سیاسی، وجود مکانیسم‌های نهادمند حل منازعات در درون ساختار سیاسی، خشونت زدایی از زندگی سیاسی و کیش‌زدایی از سیاست در جهت تقویت ثبات سیاسی. (بشیریه، ۱۳۸۰) اما گذشته از موارد فوق عده‌ای در توضیح موانع توسعه سیاسی در ایران بر حضور حکومت‌های خودکامه در ایران تأکید می‌کنند. محمدعلی کاتوزیان از جمله کسانی است که عقب‌ماندگی تاریخی ایران را در قالب حضور مداوم حکومت و جامعه خودکامه و فقدان قانون در ایران توضیح می‌دهد. وی علل اصلی شکل‌گیری قدرت خودکامه در ایران را به مسأله کمبود آب ارجاع می‌دهد و می‌گوید:

«ایران سرزمین پهناوری است که، جز در یکی دو گوشه آن، دچار کم‌آبی

است، ... در نتیجه، آبدی‌های آن ... اولاً مازاد تولید نداشته‌اند و ثانیاً از

یکدیگر دور افتاده بوده‌اند ... از سوی دیگر، یک نیروی نظامی متحرک

می‌توانسته مازاد تولید بخش بزرگی از سرزمین را جمع کند و... به دولت

مرکزی و مقتدری بدل شود.» (کاتوزیان، ۱۳۸۰، ص ۷۷)

وی با اذعان این مطلب که در ایران به گونه‌ای فرهنگ خودکامگی حکمفرما بوده، هم جامعه و هم حکومت در ایران را خودکامه می‌داند. به هرحال در غیاب اندیشه سیاسی، حکومت خودکامه و هرج و مرج دو روی سکه جامعه ایران در طول تاریخ بوده‌اند. به اعتقاد کاتوزیان به دلیل استقرار فرهنگ خودکامه در ایران و عدم وجود بدیل‌های احتمالی برای حکومت‌های خودکامه، همواره چرخه «حکومت خودکامه - هرج و مرج - حکومت خودکامه»، در ایران تداوم

داشته است. علاوه بر کاتوزیان، قطب‌الدین تبریزی و ژان شاردن^(۱) فرانسوی نیز در توضیح عقب‌ماندگی ایران به حکومت‌های خودکامه و شاهان فاسد، اشاره می‌کنند.

اساساً حکومت‌های خودکامه و به‌طور کلی تر خودکامگی و استبداد، خود ماحصل اوضاع و احوال و شرایط اجتماعی - فرهنگی ایران بوده‌اند. آنچه را که باید در اینجا بدان توجه نمود این است که به واقع تمرکز قدرت سیاسی و ایجاد حکومت‌های خودکامه خود معلول مناسبات اجتماعی، ساختار فرهنگی و بالاخره عقب‌ماندگی جامعه ایران بوده است. حکومت‌های خودکامه یکی پس از دیگری، جلوه‌هایی از وضعیت نامساعد داخلی ایران بوده است. تداوم استبداد، فقدان علم، فقدان مالکیت، سست بودن نهاد قانون، ضعف امنیت فردی و اجتماعی و... جملگی متأثر از همین مناسبات و فقدان اندیشه سیاسی و عقلانیت و ضعف فرهنگی در ایران بوده است. به قول هنوی^(۲)، «سبب عمده ویرانی ایران، رفتار نادرشاه نبود، بلکه در نیمه دوم فرمانروایی صفویان، ایرانیان در چنان فساد غوطه‌ور شده بودند که خودکامه‌ای جز نادر نمی‌توانست بر آنان حکومت کند.» (طباطبایی، ۱۳۸۰، ص ۲۱۹) خودکامگی حکومت را نمی‌توان صرفاً به تنهایی به عنوان عامل عقب‌ماندگی ایران معرفی نمود. بلکه فربه‌تر از خودکامگی حکومت، فرهنگ خودکامه است. بسیاری از تحلیل‌گران در تحلیل‌های خود نظام سیاسی را بدون در نظر گرفتن نظام اجتماعی یا نظام فرهنگی، مورد بررسی قرار می‌دهند. استبداد و خودکامگی ماحصل عملکرد متقابل زیر ساخت‌ها و بازیگران اجتماعی و فرهنگی یک جامعه است. حکام مستبد در واقع بازتاب وضعیت جامعه ایران هستند. ابوالحسن قزوینی در باب وضعیت داخلی ایران می‌گوید: «اگر در ولایت خلدآیت ایران یک هفته پادشاه از نظر پنهان باشد، بسا آشوب و فتن بروز وقوع یابد.» (طباطبایی، ۱۳۸۰، ص ۷۴) حکومت قاجارها حداقل در یک صد سال اول خود، همان‌قدر برای جامعه ایران طبیعی، مقبول، عادی و پذیرفته شده بود که حکومت محمود غزنوی بود، که حکومت نادر بود. و این‌گونه بود که چند صباحی پس از ترور ناصرالدین شاه و وقوع جنبش مشروطه و هرج و مرج بعد از آن، ایرانیان بر شوکت و جلال حکومت آن «شاه شهید» غبطه خوردند! (کاتوزیان، ۱۳۸۰) چطور جامعه‌ای که شاهش را «میخ میان آسمان و زمین» و «اعلی حضرت ظل رحمان» می‌نامد و درگاهش را «درگاه معلی»، می‌تواند مخالفت و به چالش کشیدن قدرت سیاسی حکومت را به مخیله خود راه دهد؟ بستر جامعه

ایران مستعد و پذیرای آن بود که شخصی چون ناصرالدین شاه خود را به عنوان «ظل الله» مطرح کند و قدرت و حکومت خود را اخذ شده از جانب خداوند قلمداد کند. در ایران همواره اوضاع بر این منوال بوده که «الناس علی دین ملوکهم». مردم در برابر نظام سیاسی همواره منفعل بودند، نه خود را صاحب حق می‌دانستند و نه مسئول در برابر حکومت. در ایران تا قبل از مشروطه به مخیلهٔ احدی خطور نکرده بود که در قبال مالیاتی که به حکومت می‌پردازند، حقی هم در برابر حکومت بر ایشان متصور است و ابدأ خود را در جایگاهی نمی‌دانستند که بعضاً حکومت بخواهد به خاطر اقداماتش به آنها حساب پس دهد. تداوم خودکامگی در ایران در واقع با پدیده‌هایی چون جهل، خرافات، فقدان قانون، تعطیلی عقلانیت، تسلیم سرنوشت بودن و جادو مزاجی ایرانیان، در ارتباط تنگاتنگ قرار داشت. شاهان فاسد و حکومت‌های استبدادی ماحصل مناسبات اجتماعی - فرهنگی و فکری جامعهٔ ایران بودند. مشکل اساسی ایران نه از حکومت‌های خودکامه و یا رجال فاسد، بلکه از جامعه و فرهنگی است که چنین حکومت‌ها و رجالی از آن برمی‌خیزند.

ظهور حکومت‌های خودکامه در ایران در وهلهٔ نخست معلول شرایط داخلی ایران بود. هرج و مرج، کشتار، تجاوز، یورش اقوام متعدد و جدال بی‌پایان بر سر کسب قدرت به نوعی جامعهٔ ایران را دستخوش تشنج و آشفتگی‌های مداوم کرده بود و بیش از هر چیز ایران در این زمان نیازمند حضور یک حکومت مرکزی قدرتمند بود. به گواهی تاریخ، نادر، محمود، آقامحمدخان، شاه عباس اول، شاه اسماعیل و رضاشاه به واقع برای تشکیل حکومت و جلوگیری از پراکندگی تکه‌های ایران در دست قبایل ریز و درشت، جملگی مجبور شدند در مقطعی از تاریخ به نوعی ایران را فتح کنند. ساختار جامعهٔ ایران به گونه‌ای بود که اساساً استبداد تنها راه بند شدن یک سنگ بر روی سنگ دیگر در این کشور، تصور می‌شد. اگر ضرب شمشیر آقامحمدخان، سم اسبان محمود و چکمه‌های رضاشاه نبودند، امروز ایران همچنان باقی می‌ماند اما بدون سیستان، بدون کردستان، بدون آذربایجان و بدون خوزستان. در چنین وضعیتی در غیاب هرگونه اندیشهٔ سیاسی مولد و چالشگر، خاتمه یافتن هرج و مرج و ایجاد امنیت ولو هرچند صوری، به عنوان نیازی اولیه و میرم تلقی می‌شد. شاید همین مسأله خود به نوعی توجیه‌کنندهٔ حضور حکام خودکامه در ایران بود. اما باید گفت که اگرچه ایران نیازمند یک حکومت مرکزی مقتدر بود تا جلوی آشفتگی‌ها و جدال‌های داخلی گرفته شود و امنیت، هرچند صوری، برای مردم فراهم گردد، اما در غیاب اندیشهٔ سیاسی چالشگر در بستر جامعه، لزوماً

حکومت مقتدر به حکومت خودکامه و یا بعضاً مطلقه تعبیر می‌شد. حال آنکه حکومت‌ها می‌توانستند در ایران دارای اقتدار و قدرت باشند اما مطلقه و یا خودکامه نباشند. بنابراین به دلیل عدم حضور و پا نگرفتن اندیشه سیاسی در بستر جامعه ایران، خودکامگی و اقتدار، لازم و ملزوم یکدیگر قلمداد می‌شدند و میان آن دو حایلی مفروض نبود.

این درست است که در این جامعه در غیاب یک حکومت مرکزی قدرتمند، اقوام ریز و درشت و مدعیان قدرت به سان سیاع بر و ماهیان بحر، دریدن یکدیگر را آغاز می‌کرده‌اند و به افساد و افنای یکدیگر کمر می‌بسته‌اند و به قول ابن خلدون همواره می‌بایست «مانع و رادعی» وجود می‌داشت تا دست متجاوزان قدرت، از تعدی به یکدیگر کوتاه شود، زیرا وجود سیستم ملوک‌الطوایفی و حضور ایلات و قبایل متعدد که هریک داعیه حکمرانی در گوشه و کنار ایران را داشته‌اند، به گونه‌ای بود که هر پادشاهی برای انسجام درونی کشور، ناگزیر بود همه رقبای بالفعل و بالقوه خود را سرکوب کند. چنانکه شاه عباس برای استقرار حکومتش، ناگزیر شد که سراسر ایران را به نوعی فتح کند و کوچکترین آثار ضعف، و سوسه قدرت‌طلبی را میان رقبای بی‌شمار، زنده می‌کرد، اما اینها هیچ یک نه می‌تواند توجیه‌کننده حضور جبری حکومت‌های خودکامه باشد و نه می‌تواند حکومت‌های خودکامه را عامل عقب‌ماندگی ایران قلمداد کند. کم نیستند کسانی که عامل عقب‌ماندگی ایران را در «استبداد» خلاصه می‌کنند و به استبداد به عنوان ماحصل عملکرد متقابل عناصر اجتماعی نظر نمی‌کنند. این نوع تک عاملی برخورد کردن با پدیده‌های اجتماعی - تاریخی، به واقع بیشتر می‌تواند ناشی از الگوهای فکری قبیله‌ای گذشته باشد که هم اکنون در جامعه به حیات خود ادامه می‌دهد. همان‌طور که صادق زیباکلام می‌گوید:

[حکام خودکامه و رجال فاسد] مولود شرایط سیاسی و اجتماعی جامعه

ایران آن روز بودند. ما می‌توانیم ادعا نمائیم که رضاخان و محمدرضا شاه را

استعمارگران در ایران به قدرت رساندند که در جهت اهداف مطامع آنان گام

بردارند، اما آقامحمدخان قاجار، فتحعلی‌شاه، محمدشاه، ناصرالدین شاه را

که دیگر سازمان سیا و ایتلیجنت سرویس انگلیس به روی کار نیاورده

بودند. چه آنان و چه سلاطین و شاهان دیگر همچون نادرشاه، کریم‌خان،

شاه سلطان حسین، شاه اسماعیل صفوی صرفاً بازتاب و منتجه نیروهای

سیاسی و اجتماعی حاکم بر ایران بودند. (زیباکلام، ۳۵: (b) ۱۳۷۷)

اینکه حکومت‌های مطلقه و یا بعضاً خودکامه از جانب جامعه ایران، کمتر با چالش جدی

رو به رو بودند شاید بیشتر به دلیل عدم شکل‌گیری اندیشه سیاسی - تاریخی منسجم و رشد آگاهی‌های سیاسی افراد جامعه بوده باشد. سکوت و سکون اندیشه در ایران شاید به این سبب بوده که جامعه ایران، نیاز جدیدی برای اندیشه‌سازی و تحول، احساس نمی‌کرده است. بنابراین نیاز تشکیل نهادهایی مستقل از حکومت جهت تعدیل قدرت مطلقه شاه، هرگز در جامعه ایران احساس نمی‌شده است.

نتیجه‌گیری

ما در این مقال بر آن بودیم تا با بررسی دو دسته از نظریات کلان در خصوص علل عقب ماندگی تاریخی ایران، به چشم اندازی تازه در خصوص علل توسعه نیافتگی سیاسی در ایران دست یابیم. همان‌طور که در سطور پیشین ملاحظه گردید، نمی‌توان پدیده‌ای مانند عقب‌ماندگی یک کشور در طول تاریخ را صرفاً به عواملی همچون، یورش خارجی و یا حتی بعضاً به دین نسبت داد. چراکه لازمه پذیرش ادعاهای فوق آن خواهد بود که ایران جامعه‌ای پیشرفته بود اما ناگهان یورش افغانه و یا بعضاً مغولان سبب ساز پیدایش و تداوم عقب‌ماندگی در ایران شدند، اما با بررسی دقیق تاریخ ایران به نتایج دیگری خواهیم رسید. در اینجا باید این مطلب مهم را اشاره نمود که اگرچه حمله مغولان ضربات بسیار عظیمی بر پیکر تمدن ایرانی وارد آورد، اما به هیچ عنوان نمی‌توان تداوم عقب‌ماندگی در ایران را صرفاً به آن رویداد، ارتباط داد. جامعه ایران بسیار پیش از حمله مغول دستخوش زوال گردیده بود. همچنان که حکومت ساسانی سال‌ها قبل از یورش اعراب مسلمان در سراسری انحطاط قرار گرفته بود. مؤکداً اشاره می‌کنیم که یورش‌های افغانه، مغولان و قبایل آسیای مرکزی، اثرات بس زیانباری از خود در ایران به جای گذاشتند اما آنها دلیل اصلی تداوم عقب‌ماندگی سیاسی در ایران نبوده‌اند. تمدن بزرگ یونان و امپراتوری روم نیز همچون امپراتوری ایران دستخوش یورش اقوام و قبایل ریز و درشت خارجی قرار گرفتند اما یورش‌های خارجی نتوانستند منجر به قرار گرفتن آنها در سیر قهقراپی شوند. از سوی دیگر اشاره نمودیم که اساساً پدیده‌ای چون عقب‌ماندگی را نمی‌توان در قالب دین تبیین نموده و توضیح داد. چراکه دین به عنوان یک مفهوم ثابت، قادر به زوال یک تمدن نمی‌باشد. هرچند مذهب به عنوان برداشت خاصی از دین، بعضاً می‌تواند بسترساز موانعی در سر راه تحول جوامع بشری باشد. پذیرش این دیدگاه پارسی‌گرایان که اسلام زمینه‌ساز عقب‌ماندگی و هبوط تمدن ایرانی بوده، مستلزم آن است که اگر دینی غیر از اسلام در ایران وجود می‌داشت ایران

می توانست به سان کشورهای توسعه یافته صنعتی امروزی از جایگاه در خور توجهی در سطح جهان برخوردار باشد، که این مطلب بسیار غیرمنطقی و غیر علمی می نماید.

سواى از بررسی نظریه‌های خرد و کلان در خصوص علل عقب ماندگی سیاسی در ایران، ما در این مقال بر آن بودیم تا ضمن بررسی ساختار فرهنگی و سابقه شکل‌گیری اندیشه سیاسی در ایران و همین‌طور ماهیت روابط اجتماعی جامعه ایران با نظام‌های سیاسی حاکم، نشان دهیم که اساساً لازمه شکل‌گیری هر گونه اندیشه و فکری برای ایجاد تحول در وضع موجود، در وهله اول ناراضی بودن از وضعیت موجود است. اساس بحث ما بر این بود که جامعه ایران در طول تاریخ نیازی به تحول احساس نمی کرده است. جامعه‌ای که خود را فاقد هر گونه اراده لازم جهت تغییر در وضعیت موجود بداند و یکسره خود را به تقدیر و عوامل ماوراء طبیعی سپرده و عزلت‌نشینی اختیار کند، در چنین جامعه‌ای اساساً اندیشه‌ای که از پتانسیل لازم جهت برهم زدن ساختار استبدادی حاکم برخوردار بوده و ضمناً قادر به ارائه بدیلی برای آن باشد، شکل نخواهد گرفت.

همان‌طور که اشاره کردیم، تمدن کنونی مغرب زمین میراث دار دست کم سه قرن مباحث فکری و فراز و نشیب در حوزه تعقل، اندیشه و فلسفه سیاسی است. اما ما در ایران هرگز از سابقه درخشانی در خصوص بسترسازی در زمینه فلسفه سیاسی و اندیشه سیاسی برخوردار نبوده‌ایم. اندیشه سیاسی سیاستنامه نویسان ایرانی به واقع تلاشی بود در جهت حفظ، تحکیم و توجیه هر چه بیشتر نظام سیاسی حاکم. در یک کلام می‌توان سیاستنامه‌های ایرانی را «سیرالملوک» نامید، و نه چیزی بیش از این. بنابراین استدلال ما آن است که برای شکل‌گیری تحولات بنیادین در حوزه‌های مختلف یک جامعه قبل از هر چیز نیازمند شکل‌گیری تفکر و اندیشه‌ای منسجم می‌باشیم. بدون برنامه‌ریزی و پشتوانه‌های عمیق فکری نمی‌توان امیدى به رسیدن به توسعه سیاسی داشت. انقلاب اسلامی نیز تلاشی در جهت براندازی ساخت نظام سیاسی استبدادی در ایران بود. جریانی که از اواخر قرن ۱۹ در ایران آغاز شد و در بهمن ۵۷ منجر به تغییر ساختار کهن سیاسی در ایران گردید.

کتابنامه:

۱ - آدمیت، فریدون (۱۳۵۵)، ایدئولوژی نهضت مشروطیت ایران، تهران: جلد اول، انتشارات پیام، چاپ

اول

- ۲- افروغ، عماد (پاییز ۱۳۷۹)، درآمدی بر آسیب‌شناسی اصلاحات، کتاب نقد؛ فصلنامه انتقادی - فلسفی - فرهنگی، شماره ۱۶، سال چهارم، مؤسسه فرهنگی دانش و اندیشه معاصر.
- ۳- بشیریه، حسین (۱۳۸۰)، موانع توسعه سیاسی در ایران، چاپ اول، تهران: نشر گام نو.
- ۴- بشیریه، حسین (۱۳۸۱)، دیباچه‌ای بر جامعه‌شناسی سیاسی ایران (دوره جمهوری اسلامی)، چاپ اول، تهران: نشر نگاه معاصر.
- ۵- پارسانیا، حمید (پاییز ۱۳۷۹)، هفت نظریه برای اصلاحات. کتاب نقد؛ فصلنامه انتقادی - فلسفی - فرهنگی، شماره ۱۶، سال چهارم، مؤسسه فرهنگی دانش و اندیشه معاصر.
- ۶- تقی‌زاده، سیدحسن (۱۳۷۵)، نامه‌های لندن از دوران سفارت تقی‌زاده از انگلستان، به کوشش ایرج افشار، چاپ اول، تهران: نشر فرزاد.
- ۷- ذاکر اصفهانی، علیرضا (پاییز ۱۳۷۹)، پروتستان‌یسم اروپایی و اصلاح‌طلبی آخوندزاده، کتاب نقد، فصلنامه انتقادی - فلسفی - فرهنگی، شماره ۱۶، سال چهارم، مؤسسه فرهنگی دانش و اندیشه معاصر.
- ۸- راین، اسماعیل (۱۳۴۷)، فراموشخانه و فراماسونری در ایران، سه جلدی، تهران: انتشارات امیرکبیر.
- ۹- رحمانیان، داریوش (۱۳۷۸)، شریعت و علت‌شناسی انحطاط مدنیت اسلامی - ایران، فرهنگ توسعه، سال ۸، شماره ۴۲-۴۳.
- ۱۰- زیباکلام، صادق (ب) (۱۳۷۷)، سنت و مدرنیسم، چاپ اول، تهران: انتشارات روزنه.
- ۱۱- زیباکلام، صادق (ا) (۱۳۷۷)، ما چگونه، ما شدیم؛ ریشه‌یابی علل عقب ماندگی در ایران، چاپ چهارم، تهران: نشر روزنه.
- ۱۲- زرین‌کوب، عبدالحسین (۲۵۳۵)، کارنامه اسلام، چاپ دوم، تهران: انتشارات امیرکبیر.
- ۱۳- ساعی، احمد (۱۳۷۹)، مسائل سیاسی - اقتصادی جهان سوم، چاپ سوم، تهران: انتشارات سمت.
- ۱۴- سیف، احمد (بهار ۱۳۷۷)، ریشه‌یابی یا ریشه تراشی؟، فصلنامه تاریخ معاصر ایران، شماره پنجم، سال دوم، بنیاد مستضعفان و جانبازان انقلاب اسلامی.
- ۱۵- طباطبایی، سیدجواد (۱۳۸۰)، دیباچه‌ای بر نظریه انحطاط ایران، چاپ اول، تهران: نشر نگاه معاصر.
- ۱۶- علمداری، کاظم (۱۳۸۰)، چرا ایران عقب ماند و غرب پیش رفت؟، چاپ پنجم، تهران: نشر توسعه.
- ۱۷- فقیه حقانی، موسی (تابستان ۱۳۷۶)، ضرورت توجه به نقش پنهان فراماسونری در تحولات تاریخ معاصر ایران، فصلنامه تاریخ معاصر ایران، شماره دوم، سال اول، بنیاد مستضعفان و جانبازان انقلاب اسلامی.
- ۱۸- فشاهی، محمدرضا (۱۳۵۴)، گزارشی کوتاه از تحولات فکری و اجتماعی در جامعه فئودالی ایران، انتشارات گوتنبرگ.
- ۱۹- کاتوزیان، محمدعلی (همايون) (۱۳۸۰)، تضاد دولت و ملت؛ نظریه تاریخ و سیاست در ایران، ترجمه علیرضا طیب، چاپ اول، تهران: نشر نی.
- ۲۰- مطهری، مرتضی (۱۳۷۷)، خدمات متقابل اسلام و ایران، چاپ بیست و پنجم، تهران: انتشارات صدرا.

- ۲۱ - مجتهدی، کریم (باییز ۱۳۷۹)، اصلاحات به فرائت میرزا ملکم خان، کتاب نقد؛ فصلنامه انتقادی - فلسفی - فرهنگی، شماره ۱۶، سال چهارم، مؤسسه فرهنگی دانش و اندیشه معاصر.
- ۲۲ - ناطق، هما و آدمیت، فریدون (۱۳۵۶)، افکار اجتماعی و سیاسی و اقتصادی در آثار منتشر نشده دوران قاجار، تهران: انتشارات آگاه.